



الحمد لوليه والصلوه والسلام علی
نبیه والتحیه والرضوان علی آله
وعترته واحفاده وبعد چون کتاب
اختیارات بدیعی که از کتب جامعه
فن صیدنه ونسخ نافعه معرفة الادویه
است مشتمل بود بر بعضی از الفاظ
غریبه عربیه ومتخلل بعضی از اصطلاحات

اصطلاحات عجیبه طبیه این فقیر
قلیل البضاعة وحقیر عدیم الاستطاعه
با قدام اقلام اقدام بر سلوک مسلک
تحریر این رساله ومنهج تقریر این مقاله
نمود تا چهره جمال غوانی معانی لغات
عربیه ومصطلحات طبیه از قناع
مکنون مکشوف گردد مامول از
زمره کرام وفضلای ایام آنکه اذیال
اصلاح بر محال هفوات ومواضع
زلات آن اسدال فرمایند وچون
این صنعت محتوی بود بر فواید بدیعه

ببدیعات اختیاری در محل اختیارات
بدیعی موسوم گشت و بر ترتیب حروف
تهجی ترتیب یافت **حرف الالف الاعضا**
اعضا جمع عضو است و عضو جسمیست
کثیف که حاصل می شود از رطوبات
محموده و بدن از ان ترکیب می یابد
فایده اعضا دو قسم است مفرد و
مرکب مفرد انست که هر جزو محسوس
از ان بکیرند در اسم وحد شریک کل
باشد و ان دو نوع است اصلی و غیر
اصلی اصلی انست که اولا از منی حاصل

حاصل شده باشد چون استخوان و
پی و غضروف ثانیا چون وتر و
غشا که حاصل می شوند از رباط و
عصب که حاصل شده اند از منی و
غیر اصلی انست که چنین باشد و
ان کوشت است و پیه که کوشت
از خون و پیه از مائیة خون متولد
می شود **و مرکب** انست که هر جزو محسوس
که از ان بکیرند در اسم وحد شریک
کل نباشد چون دست مثلا که هر جزو
از او نامی وحدی خاص دارد

چون انگشت وساق وبازو که مجموع
دست است واعضاء مرکبه
دو صنف اند رئیسه وغیر رئیسه
رئیسه آنست که مبدا او اصل قوای
ضروریه باشد بحسب بقاء شخص
وان سه عضو است دل که مبدا
واصل قوت حیوانیست ودماغ که مبدا
واصل قوت نفسانیست وجگر که
مبدا واصل قوتهای طبیعی است
ویا بحسب بقاء نوع وان اعضاء ثلاثه
مذکوره است یعنی دل ودماغ وجگر

وجگر وانثیین که مبدا واصل قوت
مولده است ومصوره غیر رئیسه آنست
که چنین باشد چون باقی اعضاء مرکبه
ارواح جمع روح است وروح نزد اطبا
جسمی است لطیف بخاری که حاصل
می شود از لطافت اخلاط وان سه نوع
است حیوانی ومبدا ان دل است و
نفسانی ومبدا ان دماغ است وطبیعی
ومبدا ان جگر است وارواح مرکب
وحمال قوتها اند پس لاجرم قوتها
نیز سه نوع اند حیوانی ونفسانی وطبیعی

وقوت مبدا فعل است قوت حیوانی
قوتی است که اعضا را اماده ومهیا
میدارد از برای قبول قوتهای نفسانی
وقوت نفسانی وان دو قسم است
محرکه ومدرکه ومحرکه دو صنف
است شوقیه وان قوتیست که
باعث است بر حرکت واین قوت
را دو خادم است قوت شهوانی
وقوت غضبانی صنف دوم فاعله
وان قوتی است که حرکت بان
حاصل می شود از قبض وبسط و

ومدرکه وان نیز دو جنس است مدرکه
ظاهره ومدرکه باطنه اما مدرکه ظاهره
پنج است قوت باصره که رنگها وروشنیها
وشکلها را بان دریابند ومحل او موضع
تقاطع دو عصبه نوریه است که از
مقدم دماغ بچشمها می اید وصورت
ان در بحث مرض انتشار خواهد
امد انشا الله تعالی وقوت شامه
وقوتیست که بویها را بدان در می یابند
وموضع ان دو عصبه زایده اند مانند
بد وسر پستان که در اعلای مجرای

بینی اند و از بطن اول دماغ رسته و
قوت سامعه وان قوتیست که
اوازها را بدان در می یابند و موضع
ان عصبی است که در قعر سوراخ گوش
منبسط کشته و قوت ذائقه وان قوتی
که طعمها را بدان در یابند و موضع ان
عصبی است در زبان و قوت لامسه
وان قوتی است که گرمی و سردی و
تری و خشکی و درشتی و همواری
و نرمی و سختی را بدان در می یابند
و موضع ان پوست و بیشتری از

از گوشت و این قوتهای پنج گانه ظاهری
هرچه در یابند بقوتهای مدرکه پنج گانه
باطنی که مذکور می شود می رسانند و اما
مدرکه باطنه وان نیز پنج است اول حس مشترک
انچه مدرکه پنج گانه ظاهره در می یابند
بدو می رسانند و محل این قوت بطن اول
از مقدم دماغ است دوم خیال که خزانه
حس مشترک است که هرچه حس مشترک
بمدرکه ظاهره در یابد بدو سپارد و
محل او بطن دوم از مقدم دماغ است
سیم وهم و این را تخیل نیز گویند وان

قوتی است که ادراک معنیهای جزئی
که باین صورتها که حس مشترک دریافته
قائم باشند مثل ادراک محبت زید بانسبت
فرزند او ودر حالتی که حس مشترک بوسیله
قوتهای ظاهره صورت زید را دریافته
باشد وعداوت گرگ با گوسفند ومحل این
قوت بطن اوسط است از دماغ چهارم
حافظه که خزانه وهم است وموضع آن
بطن مؤخر دماغ است پنجم متصرفه وآن را
باعتبار تصرف در صورتها متفکره
گویند وباعتبار تصرف در معنیهای جزئیه

جزئیه متخیله گویند ومحل این قوت جمیع
بطون دماغ است اما تسلط او در بطن
اوسط است تا تصرف او در جمیع بطون
آسان باشد صورت بطون دماغ که
بحث مرض انتشار خواهد آمد انشاء الله تعالی
وقوت طبیعی وآن نیز دو قسم است متصرفه
در غذا بجهت بقاء شخص ومتصرفه
در غذا بجهت بقاء نوع **اما متصرفه در غذا**
جهت بقاء شخص وآن دو قوت است
غاذیه ونامیه اما غاذیه وآن قوتیست
که غذا را آماده ومهیا می دارد جهت

بدل انچه از بدن تحلیل می یابد و
امّا نامیه وان قوتی است که بدن و
اعضاء را زیاده کرداند بر نسبتی که
نوع ان عضو اقتضای ان کند و
چهار قوت دیگر خادم قوّت غاذیه اند
اوّل جاذبه بخود کشیده باشد دوّم
ماسکه که غذا را نگاه دارد چندانکه
هاضمه انرا هضم کند سیّم هاضمه
وان قوتی است که انچه ماسکه نگاه
داشته باشد هضم کند و او را قابل
ان کرداند که بدل ما یتحلل شود چهارم

دافعه وان قوتی است که آنچه
فضله است دفع میکند و کیفیات اربعه
یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
خدمت این چهار قوت مذکوره میکنند
و غاذیه خدمت نامیه و غاذیه و نامیه
خدمت مولّده کنند اما متصرفه در غذا بجهت
بقاء نوع وان نیز دو قوت است یکی
مولّده وان قوّتی است که منی را از اعضاء
جدا میکند و مهیّا می دارد هر جزو را
از این منی جهت تولّد عضوی مثل عضوی
که ان جزو منی ازان جدا شده باشد و

دیگر مصوره وان قوتی است که هر جزوی
از منی را شکلی وصورتی میدهد که ان
عضو که این جزو از ان جدا شده اقتضا
ان شکل میکند **فایده** در کیفیات تولد منی
بدانکه هر غذا که وارد می شود در بدن
چهارم هضم می یابد تا بدل ما یتحلل دیگر
اول هضم دهان دوم هضم معده سیم
هضم جگر چهارم هضم رگها پس غذا چون
در رگها هضم رابع یافت انچه محمود است
وقابل جزو بدن است جزو بدن می شود
وانچه فضله ان است هر عضوی انچه

انچه از این فضله در او هست دفع میکند
بقرب جگر بعد از ان میرود بکرده بعد
از ان بانثیین وان منی است **ولنا افعال**
عبارت است از هر امری وکاری که
ممکن است که از اعضا در وجود اید
فایده واین افعال دو قسم است مفرد
ومرکب مفرد چون جذب وهضم ودفع
وامساک وادراکات از دیدن وگفتن
وشنیدن وامثال ذلک ومرکب مثل
فرو بردن طعام که مرکب است از جذب
ودفع **احشا** هر عضوی است که در اندرون

باشد مثل روده و معده و امثال
ان و صورت احشا بعد ازانا فواه عروق
خواهد امد امعا جمع معاء است
و معاء روده است بدانکه معاء
شش است اول اثنی عشری و یک طرف
ان متصل است بقعر معده و این
طرف را بواب گویند و ان را اثنی
عشری ازان گویند که مقدار ان
دوازده انگشت صاحب ان است
دوم صائم و ان را صائم ازان گویند
که اکثر اوقات خالی است بجهت سعی

بسیاری صفرا که در او میریزد سیم
لفایف و ان را لفایف ازان گویند
که در هم پیچیده است و این سه روده را
معاء دقاق و علیا گویند چهارم
اعور و ان را اعور بدان گویند
که او را یک دهان است و محل خروج
و دخول فضله او یکی است و فایده
او ان است که فضله بتدریج در او
جمع می شود و بیکبار دفع می شود تا
انسان را هر لحظه احتیاج بقیام نشود
پنجم قولون و ان را قولون ازان گویند

که مرض قولنج غالب در او پیدا شود
ششم مستقیم و یکطرف ان متصل است
بسرم یعنی حلقه دبر و این سه
معاء را سفلی و غلاظ گویند افواه
عروق دهان رگهاست فایده بدانکه
رگ دو قسم است ورید و شریان
ورید رگهای غیر جهنده است وآن
از جگر رسته است و فایده ان آنست
که خون در جگر حاصل می شود بجمیع
اعضاء میرساند و غذای بدن می شود
و شریان و ان رگهای جهنده است وان

وان از دل رسته است و روح بهمه اعضا
میرساند و صورت احشا بدین موجب است

اماق گوشهای چشم جمع موق است اذن
گوش واذنین تثنیه ان اشفار مژها
جمع ان است اجفان پلکهای چشم وجمع
ان اجفان است احلیل سوراخ سر
قضیب انثیین خصیتین ارنب نرمه بینی
وخالب مجرائیست در ان ودر حرف الف
گفته شود الأمراض الفنا جمع ورم است
وورم زیاده شدن عضو است بر نسبتی
غیر طبیعی بسبب داخل شدن ماده غریبه
وانواع ان بسیار است واز انجمله است
وفلغمونی وورم رخو وسلعه وسرطان

وسرطان وورم صلب وخنازیر وغده
وقیله ودمل وخلیشه وخراج ودبیله
وشور وامثال ذلك وهریك در محل خود
خواهد امد انشاء الله تعالی استسقا
ورمیست از ماده غریبه بارده یعنی غیر
سری کردن وسخت شدن فایده
بدانکه استسقا سه نوع است طبلی
وان ان است که ماده ان قوام ندارد
چو اب وباد لحمی وان ورمی است
که ماده ان قوام دارد مثل اخلاط اربعه
که شامل جمله بدن است وزقی وان

ان است که ماده ان قوام دارد اما شامل
جمله بدن نیست بلکه غالبا مخصوص پوست
شکم استسقا مندفع شدن براز است زیاده
از قدر عادت اطلاق البطن و خلفه البطن اسهال است و
استرخا سستی عصب و عضله است و
باطل شدن حس و حرکت عضوی خاص
و این نیز انواع است و هر یک در محل
خود ذکر می شود مثل استرخاء جفن و
استرخاء لسان و استرخاء
و آلت تناسل اما فالج در حرف فا خواهد
آمد جستن اعضاء است

اعضاء است

امتداد تمدد است

بدن است از حس و حرکت

صرع است
و انرا ام الصبیان از ان گویند که اکثر
صبیان را عارض می شود عسر البول
دشوار امدن بول است و ان را حصر
بول و عسر بول نیز گویند اختناق علتی است
قریب بغشی و صرع که سبب ان در رحم
باشد ایلاوس نوعی از قولنج است که در امعا
دقاق پیدا شود و طعام از او نگذرد بلکه

فصله بمعده باز کردد و از معده بطریق قی
دفع شود اسقاط افتادن بچه از رحم قبل
از وقت احتلام انزال منی است بجهت خواب
دیدن مجامعت انتصاب علتی است که چون انکه
کردن کشند نفس کشیدن دشوار باشد
اکله تعفن و فساد عضو است بسبب فساد
روح یا امتناع روح از رسیدن بعضو
ابله مشهور است و آن را جدری گویند
آتش فارسی ورمی است کوچک مملو از آبی رقیق
با خارش و سوزش آن را آتشک گویند
انجماد و تاشدن است اب علتی است که بپارسی

بپارسی آن را محسی گویند وحم زمانه
آبستن و فساد اشتهاء طعام است و به
اشتیاق طبیعت بخوردن چیزهای
بد است مثل گل و گچ   وامثال آن
اورام صلبه ورمی است صلب که در پلک
چشم پیدا شود اتساع فراخ شدن ثقبه
عنبیه است از مقدار طبیعی فایده بدانکه
حق سبحانه و تعالی چشم را از هفت
پرده و سه رطوبة آفریده چنانچه حکیم
محقق طوسی فرموده بیت کرد آفریدکار تعالی
چشمت بهفت پرده و سه آب منقسم

صلب مشیمه شبکه زجاجیه و جلید
پس عنکبوت و بیض عنب قرن و ملتحم
اول طبقه صلبه است و ان طبقه ایست
در لین و صلابت متوسط میان استخوان
چشم خانه و طبقه مشیمه بر شکل نصف
کره ایست مجوف روی مقعر ان
بر جانب بیرون چشم و محدب ان متصل
با استخوان چشم دوم طبقه مشیمه است
و ان نیز بشکل نصف کره ایست مجوف
در میان طبقه صلبیه سیم طبقه
شبکیه و ان نیز بر شکل نصف کره ایست

ایست مجوف در میان طبقه مشیمه
و این طبقه ایست مشبک همچو دام
بافته و از این جهت آن را شبکیه خوانند
چنانچه کنارهای این سه طبقه مساوی
یکدیگرند چهارم رطوبت زجاجیه و این
نیز بشکل نصف کره ای است مجوف که
نصفی از رطوبت جلیدیه در میان آن است
و مذکور می شود احاطه کرده و اثر آنجا
ازان گویند که آبگینه گداخته را ماند
در قوام و کنار این رطوبت مساوی
کنارهای طبقات سه گانه مذکوره

است پنجم رطوبت جلیدیه است وان
رطوبتی است مصمت یعنی غیر مجوف شفاف
مستدیر بشکل تگرگ که انرا جلید گویند
باین سبب انرا جلیدی نامند واین
رطوبت بر هیات کره تمام است نصفی
ازان در جوف رطوبت زجاجیه
مغرق است ونصفی دیگر که بر جانب
ظاهر است از رطوبت زجاجیه بیرون
امده وطرفی که در جانب اندرون است
میل بتیزی دارد وانچه بجانب بیرون دارد
مایل بپهنی است وطبقه صلبه از کنار

از کنار غشاء رقیق دماغ که در همین مبحث
مصور خواهد گشت رسته واز رگها
بافته شده وغذا بشبکیه او دهد وشبکیه
ازان غذا نصیب خود بردارد وباقی
را بزجاجیه رساند وزجاجیه نصیب
خود بردارد وباقی را صاف ولطیف
کند وبرطوبت جلیدیه رساند وغذای
او گردد ششم طبقه عنکبوتیه است
واین طبقه ایست بر مثال نسج عنکبوت
وان نیز بشکل نصف کره ای است مجوف
جانب مقعر او محیط نصف رطوبت

جلیدیه که از رطوبت زجاجیه بیرون املاء
وجانب محدب او بطرف بیرون چشم
واین طبقه منطبق است بر رطوبت زجاجیه
بر مثال دو کاسه کنارهای ایشان
بر یکدیگر منطبق واین دو نصف کره بمثابه
کره تمام شده و رطوبت جلیدیه در میان
این دو طبقه هفتم رطوبت بیضیه است
واین رطوبتی است بر مثال سفیده تخم مرغ
خام واین نیز بشکل نصف کره ایست محیط
بطبقه عنکبوتیه چنانچه با طبقه شبکیه
شکل کره تمام گرفته است هشتم طبقه

طبقه عنبیه است واین نیز بشکل نصف
دایره ایست محیط بر رطوبت بیضیه منطبق
بر طبقه مشیمه واز طرف بیرون
در میان او سوراخیست بقدر سوراخ
انگور که چوب خوشه از او بر کشند و
از این جهت انرا عنبیه گویند واین
طبقه بهر رنگ که متکون شده باشد
چشم بر همان رنگ نماید واین سوراخیست
که آنرا بعربی انسان العین وبپارسی
مردمک دیده گویند نهم طبقه قرنیه
واین طبقه ایست روشن شفاف که

طبقه عنبیه بهر رنگ که باشد از عقب
او نماید واین طبقه منطبق است بر طبقه
صلبیه ومحیط بطبقه عنبیه واین طبقه
قرنیه هیچ رنگ ندارد اما چون شاخ
صاف وشفاف است ورنگ او از طبقه
عنبیه است دهم طبقه ملتحم است
واین طبقه ایست برنگ سفید وبشکل
نصف کره ایست مجوف کنارهای
آن باطراف چشم متصل ودرمیان آن بقدر
سیاهی چشم ازظاهر می نماید مثال کرباس
جامه برداشته اند واین کنارها بطبقه

بطبقه قرنیه ملتحم وپیوسته کشته ومحل
این اتصال را اکلیل گویند وطبقه قرنیه
این مقدار که ازملتحم بریده شده ازظاهر می
نماید ودو عصب مجوف ازبطن مقدم
دماغ یکی ازجانب راست ویکی ازجانب
چپ وانچه ازجانب راست رسته بچشم چپ
وانچه ازجانب چپ بچشم راست آمده
وبایکدیگر تقاطع کرده براین شکل
وتجویف وسوراخ این
دو عصب بقدر سوزن باریکی است
ودرمحل تقاطع این دو سوراخ یکی شده

وان را مجمع النورین گویند و نور بینائی
در این محل جمع می شود و از این جهت است
که اگرچه دو چشم می بیند اما یك چیز دیده
می شود که نور بینائی در آن محل یکی می شود
و بعضی گفته اند که این دو عصب مجوف
انچه از جانب راست بطن اول دماغ رسته
بچشم راست می اید و انچه از جانب چپ
رسته بچشم چپ می اید بر مثال التخنبی [دو خط] و دو
زاویه ان بیکدیگر متصل می شوند چنانچه
این دو سوراخ که در ان دو عصب اند
بر یکدیگر گشاده می شود بر این صفت

بالجمله از مقدم دماغ رسته و بطبقه
صلبیه و مشیمه و شبکیه و رطوبت
زجاجیه فرو رفته و دهان گشاده و
برطوبت زجاجیه متصل شده و نور
بصری که در این دو سوراخ است بجلیدی
پیوسته و برطوبت جلیدی فرو رفته
و از طبقه عنکبوتی و رطوبت بیضیه
گذشته و از ثقبه عنبیه بیرون و از قرنیه
نفوذ کرده و بظاهر آمده و چیزها را می بیند
پس هرگاه که ثقبه عنبیه از انچه حکمت الهی
اقتضا کرده فراخ تر شود ان را انتشار

میکویند وصورت دماغ وچشمها و
طبقات واعصاب که محل حواس
اربعه باصره وشامه وذائقه وسامعه
میباشد بدین موجب است

المفرقات ابازیر جمع ابزار است و
ابزار جمع بزر است واین بزر باصطلاح
طب چیزی است که طعام را بان خوشبوی
سازند وتوابل نیز همین معنی را دارد مگر
انکه ابازیر را در چیزهای خشك وتر استعمال
کنند وتوابل در چیزهای خشك فقط
افاویه ادویه ای است حاره که عطری
داشته باشد مثل زعفران وقرفه ودارچینی
وامثال این ادویه قلبیه داروئی است که
دل را قوت وفرح دهد تایك قوت
دادن ادویه عبارت ازان است که مزاج

عضو را انقال العنال الاوداخ جمع وسخ
چرک است چرک را بپارسی شوخ نیز گویند
اجام جمع اجم است وان بیشه و نیستان
الوان جمع لون است لون رنگ است فائده
بدانکه رنگهای اصلی چهار است بر عدد
رنگ اخلاط چهارگانه زرد و سرخ
وسفید وسیاه وباقی رنگها از ترکیب
این رنگها حاصل می شود مثل سبز
که از ترکیب زرد و کبود حاصل می شود
اما این رنگها بحسب شدت و خفت
مراتبست چون رنگ زرد مثلاً

مثلا که کاهی اترجی ونارنجی وناری و
زعفرانی می باشد اشقر رنگی است سرخ
مایل بزردی اغبر رنگ خاک است
اسمر گندم گون است اکهب سرخ است
مایل بسیاهی ارضه خیوانی است که
در چوب پیدا شود وانرا خورد ابزن
ادویه چند جوشانیده را گویند که مریض
را در ان نشانند التیام بهم پیوستن
دهان جراحت است و گوشت نو صالح
رستن در ان التحام التیام است اغصان
جمع غصن است وان شاخ درخت

ونبات استادرار بول وحیض وعرق
راندن بول وحیض وعرق است امتلا
پری است احتقان حقنه کردن است
وآن معروف است افراط از حد درگذشتن
انضاج در لغت پختن است ودر اصطلاح
طب عبارت است از معتدل کردانیدن
قوام اخلاط ومواد بانکه رقیق راغلیظ
کرداند وغلیظ را رقیق تا بحد اعتدال
رسند احتراق سوخته شدن انحلال
از هم جدا شدن واز یکدیکر کشاده
شدن اصحاب کد کسانی اند که کارهای

کارهای صعب باتعب کنند احداث
از نو پیدا کردن اوعیه جمع وعاء وعاء
ظرف وجای چیزها است استمراء
کذشتن غذا از معده املس نرم ادمان
مداومت کردن اوراق جمع ورق و
ان برک درخت وکیاه است اربع چهار
اقماع جمع قمع است وان بیخ کیاهها
ودرختها است میان هردو بند
از نی وامثال ان اعانت یاری کردن
اخذ کرفتن اقرع کل قرع وانبیق انبیق است
که کیمیاکران بعضی ادویه را بدان تقطیر کنند

اسفیداج شوربائی است که دران ترشی
نباشد اندران موضعی است از مواضع
مصر که نمک اندرانی بانجا نسبت دهند
ازمان دیرشدن ادویه داروهاست
فایده بدانکه هرچه می خورند ومی اشامند
اگر تاثیر او دربدن بکیفیت یعنی گرمی وسردی
وخشکی وتری تنها است ازاد واگویند
یعنی بعد ازانکه حرارت بدن دران
اثر کردن کیفیتی از حرارت وبرودت
ورطوبت ویبوست که قبل از تناول
ان دربدن نبود پیدا کرد پس اگر گرمی

گرمی دربدن پیدا کرد که قبل ازان نبود
گویند این دوا حار است ومسخن واگر
سردی پیدا کرد که نبود بارد است و
مبرد واگر خشکی پیدا کرد میبس است
ویابس واگر رطوبتی پیدا کرد مرطب است و
رطب وکیفیت دوا را چهار مرتبه است
اول انکه بتکرار یا زیاده از مقدار شربت
که تناول نماید کیفیتی دربدن بدید
اورد گویند درجه اول گرم است
یا سرد یا خشک است یا تر دوم انکه بی تکرار
یا مقدار شربت کیفیتی دربدن پیدا

کند اما هیچ مضرت نرساند کویند درجهٔ
دوم است سیم آنکه مضرت برساند کویند
درد رجه سوم است چهارم آنکه یا آنکه
مضرت برساند هلاک کند کویند درجهٔ
چهارم است واکر در بدن تاثیر آن
بکیفیت وماده هردو باشد آن را دوا
غذائی کویند واکر بماده تنها اثر کند
مانند این ماکول یا مشروب بعد از تاثیر
حرارت بدن در او صورت غذائیرا
بکذارد وصورت خلطی بکیرد پس آنکه کرمی
یا سردی یا تری یا خشکی پیدا کند آن را

آن را غذا کویند واکر نه بماده ونه بکیفیت
در بدن اثر کند مثل آنکه طبیعت را قوت
دهد که برابری با زهر کند ودفع مضرت
آن بکند یا بدن را فاسد کرداند که بدن را
آماده کرداند که قبول مضرت دوائی کند
آن را ذوالخاصیه کویند یعنی بخاصیت
آن عمل کند پس این خاصیت اکر
موافق طبیعت است آن فادزهر است
ادویهٔ مفرده دوائی چند است که بکیفیت حرارت
یا برودت کشنده باشد یا آنکه کیفیت آن
بدرجه چهارم رسیده باشد چنانچه در

بحث درجه ادویه ذکر رفت فایده
بدانکه فرق میان سم و دواء سمی آنست که
دواء سمی بکیفیت که بدرجه چهارم
رسد کشنده باشد و سم بخاصیت
اسکرجه شش استیر و ربع استیر است
استار شش درهم و نیم است اوقیه
ده درهم و پنج سبع درهمی است حرف
الباء الاعضاء بنصر انگشت چهارم است
بلاجیم پوست بیرون چشم است و معروف
الامراض بثور جمع بثره است و بثره ورمی است
خورد از خون یا صفرا یا از هر دو که بیکدیگر

که بیکدیگر مختلط شده باشد بواسیر بثورست
در مقعد وان سه نوع است ثؤلولی و
عنبی و توثی برص تغیر رنگ بشره است
بسپیدی است بحیثیتی که خشونت پیدا کند
بلکه پوست باز گذارد یا بسفیدی بحیثیتی که
سطح بشره مساوی باقی بشره سلیمه باشد
اما نرم تر باشد و چون سوزن بزنند خون
بیرون نیاید بهق نیز تغیر لون است بسیاهی
و پوست باز نگذارد یا بسفیدی و سطح بشره
مساوی باقی بشره سلیمه باشد اما در رنگ
و درشتی نیز مساوی باقی پوست بدن باشد

وچون سوزن بزنند خون بیرون اید بخر
بوی ناخوش که از دهان اید المتفرقات
بلح و بسر ثمر خرماست که هنوز تمام نرسیده
باشد فایده بدانکه ثمر خرما شش مرتبه
دارد در مرتبه او را نامی خاص خوانند
اول که پیدا شود آن را طلع گویند دوم
خلال سیم بلح چهارم بسر پنجم رطب ششم
تمر شهوت جماع بول اب پیش بقول
جمع بقل است و بقل تره است بشره ظاهر
بدن بیض خایه مرغ بطو دیری بطو خروج ثفل
دیر امدن براز بطن شکم بلت تری ظاهر

ظاهر چیزها بلع فرو بردن لقمه وغیرها
بخور بر آتش نهادن دوا که بوی و بخار از ان
بر اید بلغم زجاجی نوعی از بلغم است که قوام آن
مختلف باشد فایده بدانکه هر غذائی که
بمعده وارد شود هضمی بیابد یعنی آن صورت
غذائی صورتی دیگر بگیرد انرا کیموس گویند
وآن چون جوشانیده جو باشد غلیظ و
سفید بعد از ان صافی ان از عروق
ماساریقا که رگی چند است باریک چون موی
از قعر معده متصل بجگر از ان بجگر رود و
در جگر هضمی دیگر بیابد وان را کیلوس

گویند انچه از ان چون کف بر سر اید صفرا باشد
وانچه چون دردی فرو نشیند یا سوخته
گردد سودا باشد وانچه خام بماند بلغم باشد
وانچه نضج معتدل بیابد وصافی باشد
خون است وهر یکی از این اخلاط اربعه
طبیعی باشد وغیر طبیعی طبیعی در بدن
ضروری ومفید باشد وغیر طبیعی مضر
اما خون طبیعی انست که سرخ باشد و
بدبوی نباشد وشیرین ومعتدل القوام
بود وطبیعت ان گرم وتر است وفایده
او انست که جزء بدن وبدل از انچه از بدن

از بدن بتحلیل رود گردد وغیر طبیعی انست
که در رنگ وبوی وطعم وقوام مخالف
طبیعی باشد اما صفرا طبیعی انست که سرخ
باشد وروشن وسبک وتیز طبیعت ان
گرم وخشک است واورا در بدن سه فایده است
یکی انکه خون را لطیف کند ونفوذ دهد در
رگهای باریک دوم انکه داخل می شود در غذا
شش سیم انکه چیزی از ان در روده میریزد و
انرا از ثفل پاک میگرداند اما سودای طبیعی
دردی خون باشد وطبیعت آن سرد وخشک است
وانرا سه فایده است یکی انکه خون رقیق را غلیظ

القوام کرداند دوم انکه داخل می شود در غذای
مثل استخوان سیم انکه بعضی از ان در رفع علت
میریزد و برکه‌نکی کاهی دهد واشتها را
تحرکت می اورد وغیر طبیعی ان اخلاط اربعه
طبیعی است که بپوزد واما بلغم طبیعی انست که
قابلیت ان داشته باشد که چون خون در بدن
کشود خون کردد وطبیعت ان سرد وتر است
وفایده ان نیز سه است یکی انکه هرگاه بدن
غذا را نیابد خون شود دوم انکه مفاصل و
بندها را تری دارد تا حرکت ساشیده نشود
واعضا بواسطه حرکت خشک نشود سیم

سیم انکه داخل می شود در غذای مثل دماغ
وبلغم غیر طبیعی دو نوع است یکی انکه از جهت
طعم وان چهار نوع است شور وترش و
بی طعم دوم از جهت قوام وان سه نوع است
رقیق مائی وغلیظ جصی ومختلف القوام پس
اگر اختلاف قوام محسوس نباشد آن را خام
گویند واگر محسوس است ان را مخاطی گویند
والله اعلم حرف التاء الاعضاء ترقی استخوان
کردن است الامراض تشنج مرضی است عصبانی
که مانع از هم باز کشادن عضو شود وان سه
نوع است امتلائی ویبسی وصرعی تمدد و

امتلا مرضی است که مانع درهم کشیدن
عضو است بخلاف تشنج نزد شیخ الرئیس و بعضی
گفته اند که تمدد مرکبست از دو تشنج از پیش
و از پس و گزاز عکس تشنج است تخمه هضم
نشدن و فاسد شدن طعام است در معده
ترخر و زحیر ورمی است گرم در روده مستقیم که
مریض تخیل میکند در روده او ثقلی است و
از برای دفع ان ترخر شود و انرا بپارسی زور
گویند تهبج ورمی است بادی که داخل عضو
شده باشد ترهل سستی است که در گوشت
پیدا شود چنانکه در صاحب استسقا تقشر

تقشر پوست بر آوردن و ریختن ان است
تحجر مفاصل گره شدن و سخت گشتن بندهای
استخوان است توحش در وحشت افتادن است
تعقد معاء گره شدن روده است و درهم
پیچیده شدن ان تب بعربی آنرا حمی گویند
و حمی حرارتیست غریبه که پراکنده شود از دل
بواسطه روح و رگهای جهنده بجمیع اعضا
و مضرت رساند بافعال که از قوی صادر می شوند
فایده بدانکه تب سه نوع است اول حمی یوم
و ان انست که حرارتش اولا تعلق بروح گیرد
و ان انواع است فکری و غمی و همی و تعبی

وفزعی وجوعی وعطشی وسدری واستغراقی
واستلائی وورمی وبرصی وقشفی واستحصافی
دوم حمی خلطی وان انست که حرارت غریبه
اولاً تعلق باخلاط گیرد وان دو نوع است
یکی آنکه غیر عفنی یعنی خلط از حرارت غریبه گرم
شود اما متعفن نشود انرا سونوخس گویند
واین مخصوص خون است چه باقی اخلاط
هرگاه که حرارت غریبه دران اثر کند
متعفن شود البته دوم عفنی وآن دو قسم است
بسیط ومرکب بسیط انست که از عفونت
یک خلط فقط حادث شود وان چهار قسم است

قسم است خونی وآن دو نوع است مطبقه و
ان انست که خون در اندرون رگها متعفن
شده باشد وغیر مطبقه آنست که خون در بیرون
رگها متعفن شده باشد چنانکه در دمل وخراج
وامثال ان وبلغمی وآن دو نوع است مواظبه
وان انست که بلغم در بیرون رگها متعفن شده باشد
وبپارسی این را تب هر روزه گویند ولثقه
وآن انست که بلغم در اندرون رگها متعفن
شده باشد وصفراوی وآن نیز دو نوع است محرقه و
غیر محرقه آنست که صفرا در اندرون رگها
بلکه در نزدیک دل وجگر متعفن شود وبعضی

محرقه را حصبه گویند و مهواست و غب انست
که در بیرون رگها و دور از دل و جگر متعفن شود
و سودا و آن نیز دو نوع است ربع دایره و ربع
لازمه دایره انست که سودا در بیرون رگها
متعفن شود لازمه انست که در اندرون
رگها متعفن شود و مرکب انست از عفونت ماده
از انک خلط حادث شود مثل شطر الغب و خمس
وسدس و غیر ذلک سیم از انواع سه گانه
تب حمی دق است و ان انست که حرارت غریبه
او لا تعلق با عضاء اصلی گیرد و اعضاء اصلی
در حرف الف گفته شد و رطوبت انرا فانی

فانی کرده اند و ان سه نوع است اول انکه حرارت
افناء رطوبت محصوره کند و انرا دق گویند
دوم انکه افناء رطوبت طلیه کند و انرا ذبول
خوانند فایده بدانکه رطوبت بدن دو نوع است
یکی اخلاط اربعه یعنی خون و بلغم و صفرا
و سودا دوم غیر اخلاط اربعه و آن دو قسم است
فضول و ان بول است و براز و عرق و امثال آن
و غیر فضول یعنی غذاء بدن و آن چهار است
یکی محصون که در رگهای باریک که عروق شعریه
ساقیه گویند و خون را بهمه اعضاء میرساند
محتبس است و ایستاده دوم رطوبت طلیه

که از عروق شعریه گذشته و بطریق طل یعنی
شبنم در جمیع اعضا پراکنده شده سیم رطوبت
قریبة العهد بالانعقاد و آن رطوبت طلیه
که نزدیک برنبستن و مشابهة باعضا شده
چهارم رطوبت منعقده و آن رطوبت قریبة
العهد والانعقاد است که منعقد و بسته شد
و مشابه بگوشت عضو گشته و رطوبتها از دو قسمست
اصلی و فضلی و در حرف راء در مبحث رطوبت اصلی
گفته شود **المفردات** **تریاق** چیزیرا گویند که مقاومت
با زهر و حفظ صحت روح کند و روح را متمکن
گرداند در دفع ضرر زهر و فادزهر عبارت

عبارت از همین است و معنی ان در عربی مقاوم
السم است **فایده** بدانکه بعضی تریاق و فادزهر را
یکی گفته اند و بعضی میان ایشان فرق کرده
و گفته اند مطبوعات مفرده فادزهر است
و مصنوعات مرکبه تریاق است و بعضی
گفته اند تریاق نباتات مفرده است و فادزهر
معدنیات و حیوانات **تقویت** بحال اعتدال
آوردن مزاج عضو است بانکه مزاج گرم را
سرد گرداند تا بحال اعتدال آید و مزاج سرد را
گرم و تقویت بخاصیه نیز کنند مثل گل مختوم
تذکیه صاف گردانیدن ذهن و فکر است

توابل در ابار ریز گفته شد تجویف محلی است که
خالی باشد از جنس انچه تجویف در اوست
تخلخل دور بودن اجزاء هر چیز است از یکدیگر
بی انکه چیزی داخل شود مثل پنبه زده تعریط
تقصیر نا اول نوا له کرفتن تجبن بسته شدن
شیر و خون و امثال ان تفه بی طعم تفها
بی طعمی تعلیق در او یختن چیزی بچیزی تکمید
کرم کردن چیزهای خشک مثل سبوس و
بابونه و در مثل کیسه یا خرقه کردن و بر عضو
موف بستن و نهادن تحریک جنبانیدن
تصاعد بالا رفتن مثل بخار و دود و غیره

وغیره تسخین کرم کردن جسم است ظاهرا
و باطنا تقطیر چکیدن منی است قطره قطره
و تقطیر بول نیز همین معنی دارد تملیس نرم کردن
سطح جسم تطویس امیختن رنگ سبز است بسیاهی
تناقط ریخته شدن موی و برک و امثال انست
تحنک در کام مالیدن چیزهاست توابل
خرد ها و ریزهای اهن و مس تافته و امثال ان
که در حین کوفتن از ان ریزد تمریخ مالیدن روغن
و امثال انست تشویه بریان کردن است بجاد
غاید بدانکه طعام که بواسطه مثل دیک و غیره
پخته شود اکر با اب پخته شود انرا طبخ کویند و

مطجنه

اگر با روغن پخته شود مطجنه گویند و اگر تنها
پخته شود قلیه گویند و اگر بی واسطه دیک
ومثال آن باشد اگر بجرم آتش پخته شود
کباب گویند و اگر بخار پخته شود بریان
گویند ومشوی حرف الثاء الامراض والعلل ثالیل زیادتی
وبثره چند ند کوچک در ظاهر بدن صلب
مستدیر و بپارسی آنرا استاره گویند و آن
بانواع است منکوسه ومشققه ومتعلقه
ومسماریه وقرون ومتفقه بسبب خلطی
غلیظ بلغمی یا سوداوی یا مرکب از هر دو
المفردات ثفل براز است حرف الجیم الاعضا

جفن پلک چشم است در اجفان گفته
شد الامراض جهر علتی است در چشم که روز
نه بیند و شب بیند و بپارسی آنرا روزکور
گویند جشا برآمدن بادیست که محتبس شده
باشد در معده بسبب ضعف هضم اجرب
دهان جرب گر است و آن مرضی است عام
در جمیع اعضا و گاه مخصوص بچشم و مثانه
باشد جدری آبله جذام علتی است که حادث
می شود از پراکنده شدن سودا در بدن
و فاسد شدن مزاج و هیئات اعضا بسبب آن
و گاه باشد که عضو را مجروح سازد و بخورد

ومتفرق سازد جمر اتشک است وانرا نار
نیز گویند وان بثره ایست که ابله زند وخورنده
وسوزنده باشد جمود الدم بستن خون وشیرا
در معده وغیره جاسیه ورمی صلب است
جساء صلابتی است در پلک چشم که حرکت
چشم با ان متعذر باشد المتفرقات جلاب
شربتی است که با اتش کنند جوارش معرب
گوارش است ومعنی ان هاضوم است
یعنی هضم کننده جلا رطوبات چسبنده
از مسامات دور کردن جبر بستن استخوان
شکسته است   تمام رسید جراده

جراده انچه از ظاهر کدو وخیار وامثال او
تراشند جعد موی درهم پیچیده درهم
رفته است مثل موی زنگیان جمود بستن
جاذب بخود کشیدن جوده نیکوئی وخوبی
چیزها جریش نیم کوفته   نخ جرار
نوعی از کژدم است که دنباله بخاک کشد
جاذبه قوتیست در بدن که انچه نافع باشد
بخود کشد ودر انواع قوی در بحث ادکوا
گفته شد جواذب نوعی از غذاست غلیظ
جنین بچه که در شکم باشد فایده بدانکه
چون منی مرد وزن در رحم بیکدیگر مخلوط

شوند از حرارت خون در ایشان نفاخات
پیدا می شود چنانچه در غذاهای غلیظ در
وقت پختن از حرارت پیدا می شود بر مثال
حباب که در سراب پیدا می شود بعد از آن
این نفاخات بعضی ببعضی متصل می شوند
و یکی میکردند پس باین واسطه در منی تجویفی
بزرگ چنانکه از اجتماع چند حباب کوچک
یک حباب بزرگ پیدا شود و در این تجویف
بزرگ مقداری کثیر از روح جمع می شود و
در ظاهر منی پرده سخت پیدا شود و احاطه منی میکند
و از مشیمه زن خون و روح بسیار بتوسط شرائین

شرائین وارده بسوی منی منعقد می آید تا بجای
که آن تجویف بزرگ از خون و روح پر میکرد
بعد از آن قوه مصوره که در بحث ارواح
در مبحث قوی گفته شد اعضا جنین را
تصویر میکند از منی عضوهای سفید
مثل دماغ و استخوان و غضروف و غشاء
و رباطات و شرائین و ورید تصویر میکند
و از خون ورید که از جگر می آید باقی اعضاء
لحمی میکرد دل که خون شرائین که از دل می آید
تصویر میکند و قوت مصوره ابتدا میکند
تصویر عضوی چند که اعضاء دیگر تابع و

وان دماغ ودل وجگر است دماغ از نفس
منی دل از خون شرائین وجگر از خون ورید
بعد از آن شرائی از شرائینها که در مشیمه است
روح حیوانی وخون لطیف بدل میرسانند
ووریدی از اورده مشیمه بجگر خون حیض
بجهت غذا بدو میرساند بعد از آن از این
اعضاء سه گانه سه عضو پیدا می شود
از دماغ عصب ونخاع واز دل شریان بزرگ
واز جگر ورید اجوف بعد از آن از منی
احداث استخوانها میکند تا محافظت این
عضوها بکند استخوان قحف یعنی کاسه

کاسه سر که محیط است بدماغ جهت محافظت
دماغ ومهرهای پشت جهت محافظت
نخاع که بپارسی انرا مازه پشت گویند و
دندانهای پهلو جهت محافظت جگر
بعد از آن عضوی چند دیگر تصویر
میکند که باین اعضاء نزدیکند مثل آلات
حس از دماغ وشش از دل ومعده وسپرز
وزهره وگرده از جگر بعد از آن دیگر
اعضاء که در تجویف سینه وشکم اند بعد از
ان دستها وپایها وباقی اعضاء که در جنین
کامل میباشد ودر این هنگام جنین

بحرکت در می اید الثانیة زمان صورت

جنین وتمامی او پس بدانکه هر جنین که

هفت ماه متولد می شود اگر پسر است صورت

او در سی روز تمام شود وحرکت او در شصت

باشد واگر دختر باشد صورت او در سی و

پنج روز تمام شود وحرکت او در هفتاد روز

وکمال او در دویست وده روز واگر تولد

او به نه ماه باشد اگر پسر باشد صورت او در

چهل روز تمام شود وحرکت او در هشتاد

روز واگر دختر باشد صورت او در چهل و

پنج روز تمام می شود وحرکت او در نود روز

وکمال او در دویست وهفتاد روز واگر

تولد به ده ماه باشد اگر پسر باشد صورت او

در چهل وپنج روز تمام شود وحرکت او در نود

روز واگر دختر باشد صورت آن در پنجاه روز

وحرکت او در صد روز وکمال او در سیصد

روز باشد بقراط گفته در هر مدتی که صورت

جنین تمام شود در ضعف آن مدت حرکت

کند ودر سه ضعف زمان حرکت متولد

گردد والله تعالی اعلم الثالث علامات حمل ذکور

واناث پس صفای رنگ زن حامله وحسن او

وخفت حرکت وبزرگی پستان راست و

سر پستان راست وعظم وسرعت وصلابت
نبض دست راست علامت انست که زن
به پسر آبستن است وضد علامات
مذکور علامت انست که بدختر آبستن است
وبعضی گفته اند اگر منی پدر اکثر واقوی
باشد مولود مانند پدر باشد واگر بعکس
باشد مولود مانند مادر باشد وبعضی
گفته اند دیده ایم که زنی سه جنین
آورده وبعضی گفته اند شنیده ایم
که زنی چهار بچه آورد وبعضی گفته اند
که زنی شنیدیم پنج بچه بیک شکم آورد ودر
چهار سال بیست بچه آورد بچهار شکم

ودهم روز زیستند حرف الخاء الاعضاء
حلق گلو حلقوم قصبه شش که ممر نفس است
خنک کام حدقه سیاهی چشم حشا دل الحالب
مجرائیست در اربیه یعنی بیخ ران حجاب سینه
پرده ایست که سینه را دو نیمه کرده و
انرا حجاب قاسم صدر گویند وذات الصدر
وذات العرض در این پرده می باشد و
حرف ذال بیان وتصویر ان خواهد امد
دو استخوان از جمله مهرهای
پشت نزدیک به نشستنگاه الامراض حب القرع
کرمی که دو دانه است فایده بدانکه کرمی که
در معده وروده تولد کنند چهار نوع است

یکی دراز و بزرگ و محل تولد آن در معده تا
و روده های بالا دوم کرمهای کوچک است
مثل کرم سرکه و محل تولد این نوع معاء مستقیم است
که در امعاء گفته شد سیم کرمهای کرد است
و محل تولد آن نیز روده های بالاست چهارم
کرمهای پهن است که آنرا بعربی حب القرع
و بپارسی کرم کدو دانه خوانند حکه و حکاک
خارش جرب سبوسه سر حبس بطن کرفتکی
شکم حصف در ثاء گفته شد حمره و رمیست
که حادث می شود از خونی رقیق مختلط بصفرا
پراکنده در زیر پوست بپارسی آنرا سرخبا

باد گویند فایده بدانکه اگر این خون که گفته شد
غلیظ است و در خلال اعضاء داخل است
جمره است بجیم که آنرا نار فارسی و آتشک
گویند و در جیم و الف گفته شد و اگر
رقیق باشد حمره چنانکه گذشت حصبه
بثرهائیست که در پوست ظاهر شود و
بکرمانی آنرا سرخو گویند و بلغتی دیگر
سرخچه و بحسب رنگ انواع است و بدترین
آن سیاه است بعد از آن سبز بعد از آن
زرد بعد از آن سفید سفید سالمتر از
باقی انواع است و این علت چون آبله مر شخصی را

حادث می شود فایده بدانکه مشهور انست
که حصبه نوعی از تب است واین سهوست
وانچه درست است انست که حصبه این
علتی است که مذکور شد وآن تب را که
حصبه میکویند تب محرقه است ودر
حرف تا در تب کفته شد حصاة کلیه ومثانه
چیزیست شبیه بسنک ریزه که از ماده
غلیظه محترقه در کرده یا مثانه تولد کند
وانرا بپارسی سنک مثانه کویند حصف
بثره چند است کوچک همچو ذرت بلکه
جاورس که در ظاهر جلد حادث شود

شود المفردات حسا وحسو غذائیست
مرکب از مثل ارد وشیرینی وروغن که روان
باشد نه بسته بکرمانی انرا حریره کویند
حک تراشیدن حرافت تیزی طعم چیزها
حریف تند حلق تراشیدن موی حلیب
دوشیده اما باصطلاح طب مراد تازه
وشیره که از تخمها مثل تخم خرفه وکاسنی
کیرند انرا نیز حلیب کویند حقنه معروفست
حدت تیزی کارد وشمشیر وامثال انرا
کویند وبر شدت کیفیتها مثل کرمی وسردی
نیز اطلاق کنند حاد تیز حموضت ترشی حامض

ترش خبیص کاه حوایج اردو نان سفید
حلاوات حلوا احیاات مارها حوصله وحوصل
چینه دان مرغان حیض معروف است
حواس جمع حاسه است وآن ده است
پنج ظاهر حاسه سمع وحاسه بصر
وحاسه شم وحاسه ذوق وحاسه لمس
وپنج باطن وبیان ان در مبحث قوی در
بحث ارواح در حرف الف گفته شد
حرارت غریزی جالینوس میگوید حرارت
ناری عنصریست که با باقی عناصر یعنی
هوا وخاک وآتش وآب اختلاط وترکیب

وترکیب یافته واجسام موالید ثلاثه یعنی
کانی ونباتی وحیوانی حاصل شده واین را
حرارت اسطقسی نیز گویند وفایده او این است
که عناصر سه گانه باقی را طبخ معتدل ازاو
حاصل می شود بحیثیتی که این مرکب نه زود
ونه بشتاب که بخام بماند واین حرارت چنانکه
دفع برودت غریبه میکند که این مرکبات
حاصل می شود دفع حرارت غریبه نیز ازانها
میکند پس فرق میان حرارت غریبه
وغریزی انست که حرارت غریزی جزو مرکبات
ومصلح انست وحرارت غریبه بعکس آن

وارسطاطالیس گفته حرارت غریزیه غیر
حرارت عنصریست که جزء مرکبات است
بلکه حرارتی است که از مبدا فیاض بعد از
کمال مرکبات واستعدادات این حرارت
براین فایض می شود والله اعلم حرف الخاء
الاعضا. خاص نهی کاه خنصر انکشت
کوچک خصیه معروف است خلع الاذن
بن گوش خلع تمام بیرون سرهای استخوان
که استخوان مفاصل گویند از موضع خود
بخلاف وثی که آن بیرون امدنیست تماما
خفقان حرکتی است زود پیاپی که دل را

حلمه دو کنار [illegible]

دل را عارض می شود جهت دفع موذی
از خود فایده بدانکه هرگاه خفقان بمرتبه
افراط رسد غشی حادث شود وچون غشی
بحد افراط رسد موجب موت گردد
خنازیر ورمی است پی درد که در اوتخته
باشد در زیر پوست بعضو فایده بدانکه
فرق میان خنازیر وسلعه انست که سلعه
بعضو در بنا وتخته بلکه جداست وخنازیر
از سلعه سخت تر است واز محل خود تجاوز
نمیکند ومشابهت او با سلعه در بلند است
وانگشت در ان فرو بردن خناق دشوار

بلکه ناتوانستن نفس زدن است بجهت ورم
لوزتین یا عضلات که محیط بلوزتین است
ودر حرف لام بیان لوزتین خواهد امد
یا از برای زایل شدن مهره ایست از
مهرهای گردن خراج ورمی است بزرگ
از ماده گرم که دراندرون او تجویفی باشد
که ماده درا وجمع شده باشد وریم گشته
خیلان خالهاست که در اعضاء پیدا شود
خلفه نوعی از اسهال است المنفرقات
خشب چوب خطو الخطها خشونت ناهمواری
ظاهر چیزها خشن ناهموار خشکاد نانی

نانی که سبوس از انگرفته باشند خضاب
انچه موی ودست وپای را بدان رنگ
کنند مثل حنا ووسمه خلط جسمی است
تر روان که غذا اولا مستحیل بان شود وان
چهار است خون وصفرا وبلغم وسودا
ودر بلغم مخاطی اقسام ان ذکر شد خریف
پائیز خیوط کرم نجیره درخت رز است
خرطوم بینی فیل است خبیص نوعی
حلوا ایست غلیظ القوام حرف الدال
دقاق معاء دقاق سه روده بالائین است
در امعاء گفته شد ذبر مخرج براز است

اعضاء

دماغ جسمی است سفید کچی خون و معروفست و
وبپارسی مغز سر کویند فایده بدانکه دماغ
درمیان پرده ایست تنک واین پرده بکرد
ان درامده چون مشیمه که بچه را در رحم
محافظت کند واز این جهت این پرده را
مشیمه کویند وام الدماغ وغشاء رقیق
نیز کویند واز ان جهت تنک ونرم مخلوق
شده تا اذیت بمغز که دماغ است نرساند
وبربالای این پرده پرده دیکر است غلیظ
که مشابه استر است استخوان کله را و
این را غشاء صلب نیز کویند وبربالای

بربالای این غشاء استخوان کله سر است
واین استخوان مرکب است از هفت پاره
یکی چون قاعده وچهار چون چهار دیوار
برکنارهای قاعده قایم ایستاده یکی از
پیش سر ویکی از یمین ویکی از یسار ویکی از
پس سر ودو پاره چون سقف بر مثال
سقف ساباط واین دو را قحف کویند
وبربالای این استخوان پرده دیکر است
وآنرا سمحاق کویند ومجلل نیز کویند ودر
میان جوهر دماغ تجویفاست یعنی موضع
خالی در طول منقسم بدو قسم یکقسم در

بهمین و یکی در بسیار بعرض بسه قسم منقسم
شده قسم اول را بطن مقدم دماغ گویند
و این بطن نیز بعرض منقسم بدو قسم است یکی
مقدم و دیگر موخر مقدم محل حس مشترک است
و موخر محل خیال و بطن اوسط از بطون
سه گانه نیز بعرض بدو قسم قسمت شده
قسم اول موضع وهم است و قسم آخر موضع
متصرفه که انرا باعتباری متخیله و باعتباری
متفکره گویند و بطن ثالث موضع حافظه است
و بیان این قوتها در ارواح در مبحث قوی
گذشت و تصویرش در مرض انتشار الامرا

الامراض دبیله ورمی است که در بطن
او حادث می شود خرانه که دران ماده ورم
جمع می شود و ورم منکردد دمل خراجیست
که مقدمه ان دانهای بزرگ باشد
از ماده تیز فایده بدانکه دبیله و دمل
و خراج که در خاء گفته شد قریب بیکدیگرند
و فرق میان ایشان انست که ماده ورم
خراج از همه کمتر است و دبیله بزرگتر
از دمل است و مستدیر الشکل است و
دمل صنوبری شکل است بغایت سرخ
با درد تمام و ابتداء ان ورم است نشود

ودانه خورد دود کرم است که در اندرون
پیدا شود وان چهار نوع است و در حب القرع
گفته شد درد شقیقه دردیست در یکی از
دو نیمه سر یعنی یا یسار و دیر ماند و صاحب
ان از روشنائی و سخن گفتن کراهت دارد
دوار علتی است که علیل تخیل کند که
بدن او با دیگر چیزها میگردند دوی آوازها
بزرگ نرم که برای امری خارج شوند بخلاف
طنین که اواز نیست باریک تیز دوالی فراخ
شدن رگهای پای است از ساق و قدم
بسبب بسیاری فرود آمدن خون صرف

صرف و سودای بی عفونتی داء الفیل
زیاد شدن قدم و ساق که مانند پای
پیل شود داء الحیه مثل داء الثعلب که بعد از این
مذکور می شود دیگر آنکه در داء الحیه
بشره چون مار پوست بیندازد
داء الثعلب بسته شدن مسامات باشد
گه رستن کامویست بسبب ماده که دفع
نتوند ماده موی کند یا بسبب فساد
محل رستن موی بجهت ماده فاسد
با سلامت ظاهر پوست بخلاف
داء الحیه که در انجا پوست بریزد

فایده بدانکه چون بخار دخانی از اخلاط
منفصل شود بسبب اثر حرارت در ان و
میل بیرون کند چون بمسامات بدن
رسد اگر مسام فراخ باشد زود از ان
بگذرد بتمام و اگر تنگ باشد نفوذ نکند
و بیرون نتواند امد و اگر مسامات معتدل
باشند در فراخی و تنگی ان بخار دخانی
در این مسامات معتدل نفوذ کند
اما از انجا بتمام بیرون نرود و نگذرد
و در انجا بماند و بر یکدیگر نشیند و در تجویف
که در ان باشد تحلیل برود مگر ان مقدار

مقدار که اجزاء این دخان بیکدیگر
اتصال دهد و بقدر فراخی و تنگی
این مسامات بسته شود و علی الاتصال
این اجزاء دخانی موصوف بصفت مذکور
بیکدیگر می پیوندد و از مسام بیرون
می اید و این موی است و سبب این
حرارت مزاج و بسیاری خونی است
که مایل باشد بغلیظی **داحس** ورمی است
گرم که عارض می شود در نزدیکی ناخنها
با وجعی شدید و تمدد قوی و گاه باشد
که ناخن بیفتد **داء الکلب** در مانیا

گفته خواهد شد المفرّقات دخانه
دود دسیم خرب دسوم مجری دافعه
قوتی است که فضله را دفع کند و در قوی
در بحث ارواح گفته شد دباغت
بیرون کردن فضلات است از جرم پوستها
و امثال آن والله اعلم حرف الذال
الاعضاء ذقن زنخدان است الامراض
ذات الجنب خالصه و غیر خالصه
و ذات الصدر و ذات العرض و شوصه
و برسام اما ذات الجنب خالصه ورمی است
در حجاب مستبطن تا حجاب حاجز

حاجز ذات الجنب غیر خالصه ورمی است
در عضلات ما بین دندانهای پهلو
و پرده که بر خارج دندانها و عضلات
مذکوره کشیده ذات العرض ورمی است
در غشاء قاسم سینه از جانب مهرهای
پشت ذات الصدر ورمی است در غشا
قاسم سینه از جانب استخوانهای سینه
شوصه ورمی است در حجاب دندانهای
پهلو برسام ورمی است در حجابی
که موسوم است بذا فرغما فایده
بدانکه سینه مرکب است از چهارده

استخوان از هر جانبی هفت و در میان
هر دو استخوان عضله ایست که در تمام
کشیده شده و از هم باز کشادن سینه
بدانست و پرده ایست که از جانب
اندرون این استخوانها و این عضلها
محیط است و این پرده را غشاء مستبطن
کویند و پرده دیگر است که بر بیرون این
استخوانها و عضلها که میان این استخوانها
کشیده و حجابیست که در میان آلات
تنفس مثل دل و شش و میان آلات
غذا مثل معده و جگر است و ایشان را

ایشان را از یکدیگر جدا میدارد تا بخارهای
آلات غذا به آلات تنفس نرسد و اذیتی
بدان نرساند و این را حجاب حاجز کویند
و بعضی این حجاب را نیز دیافرغما کویند و
تصویر این حجاب حاجز و حجاب قاسم صدر
که بعد از این مذکور می شود در مبحث
در حرف فا گفته شود و حجابی دیگر است
که سینه را دو نیم کرده و ابتداء ان از
جانب بالا از مهرهای گردن است و از
جانب پیش از میان استخوانهای سینه
و از جانب پشت از مهرهای پشت و ان

حجابیست ممدود و ابتدا ان از فقره
هفتمین قص یعنی استخوانهای غضروفی
سینه و از انجا بطریق وریب از دو جانب
پهلوها متصل می شود و فرود می اید
تا بمهره سیزدهمی از مهرهای پشت و
بدن را دو نیم کرده نیمی بالائی نیمی زیرین
تا از نیمه بالا هیچ بزیری راه نگذاشته
الا مری که غذا و اب از دهان بمعده
می اید و رگی چند از دل بنیمه زیرین
می اید ذات الریه ورمی است که در شش
که ان گرمی یا از جوهر خون و صفرات

وصفراست یا بسبب عفونت بلغم ذبحه
ورمی است یا در عضله که از دو جانب
حلقوم است و در عضله که در دهان
و مری و حلقوم ذوسنطاریا
اسهالی است که در روده باشد خواه
که خون باشد دفع شود یا خراط ذرب
در لغت درد معده است و در اصطلاح
طب نوعی از اسهال است المفردات
ذوات الاربع چهارپای مثل اسب و شتر
ذرور داروهاست که سائیده نیچه
خشک در چشم ریزند و بر سر جراحت نیز

ذکاء تیزی فهم حرف الراء الاحشاء
رحم رحم زهدان است که محل و
مقر نطفه است رئه شش رکبه
زانو رطوبة بیضیه رطوبتی است از جمله
رطوبات سه گانه چشم و در تخم انتشا
گفته شد الامراض رتق جراحتی است
که با عضاء فرو رفته باشد رعاف
خون آمدن از بینی رعشه مرضی است
که حادث می شود از عجز قوه محرکه بسبب
آمیختن حرکت ارادی با حرکت طبیعی عضو
چنانچه کسی خواهد دست بالا برد یا

یا نگاه دارد بحرکت ارادی و دست بحرکت
طبیعی میل بزیر کند پس لاجرم بسبب
این دو حرکت مختلف رعشه حادث
شود ربو دشواری نفس کشیدن است
و نفس صاحب این علت چون نفس
کسی باشد که کاری سخت کرده باشد یا گریخته
مفرط رمد ورمی است در طبقه ملتحمه چشم
و طبقه ملتحمه در انتشار گفته شد
المفردات رادع باز داشتن رزین محکم
رطل نیم سیر رقیق تنک و روان رجیع
براز رتیلا نوعی از عنکبوت است که

در خراسان آنرا عله گویند و در بعضی
مواضع دیلمه و دلمه و دیلمک نیز گویند
راسن محلّل زنجبیل شامی در سرکه پرورده
رخاوت سستی رذالت بدی رفق آهستگی
و مواسات رب غوره وانار وامثال آن
که بجوشانند تا ثلث یا ربع بماند چه شیرینی
روح حیوانی وطبیعی ونفسانی در حرف الف
در ارواح گفته شد
رطوبتی است که از هضم غذا یابد واگر در معده
بسبب غلیظی یا سختی هضم تمام نیافته باشد
و در رگها هضم تمام بیابد پیدا شود رحم

الزاد الاعضاء الاولیه ولکثرفی عبارتست
از فرود آمدن ماده از سر پس اگر از طریق
بینی آید آنرا زکام گویند و اگر طریق حلق
آید نزله است زحیر حرکت معاء مستقیم است
که مریض را بدفع بر از خواند بطریق
اضطرار نه باختیار بسبب خلطی تیز یا
ورمی در معاء مستقیم و دفع نشود از
او مگر اندک رطوبتی مخاطی المنقوت
زبل سرگین زبد مسکه و بشرازی زبد را
نمک گویند زبد کف زرنور مرغیست
زهر گل گیاها و نور بهار درختها

وزهر را بر از هار و نور را بر انوار جمع
کند زهومت بوئیست که بکر یانی آنرا
سهاد گویند مثل بوی پیه و دنبه و
غیرها حرف السین الاعضاء سوناف
بالارض سقطه کوفتگی است که از افتادن از
بلندی حادث شود سحج در دو معنی
اطلاق کنند یکی خراشیدن سطح اندرونی
روده بپارسی انرا پیچش شکم گویند دوم
خراشیدن ظاهر جلد عضو سبل
پرده ایست که در سطح طبقه قرنیه و ملتحمه
چشم حادث شود و از بافته شدن

شدن رگها در یکدیگر و طبقه قرنیه
و ملتحمه در بحث انتشار گفته شد السقی
عبارت از ورمی است رخوی در روی
و پشت و پای و پلکهای چشم بسبب
ضعف جگر و مقدمه استسقا است
سلعه و سلع ورمی است غلیظ جدا از
گوشت عضو بحیثیتی که در زیر پوست
از محلی بمحلی حرکت کند چون دست بران
نهند بقدر نخودی باشد تا خربوزه
و آن چهار صنف است شحمیه و
عسلیه و شیرازیه سلاق

سرخی و غلیظ شدن پلک چشم است
و ریختن مژه و گاه باشد که سرایت بجراحت
کند **سبات** خوابیست گران بافراط که
بیدار کردن آن بدشواری باشد بسبب
سوء مزاجی که دماغ را طاری شده باشد
سرسام ورمی است گرم که در یکی از
دو حجاب غلیظ و رقیق دماغ حادث
شود و تصویر این دو حجاب در انتشا
گذشت و شرح آن در بحث دماغ گفته شد
سکته معطل شدن اعضا است
از حس و حرکت بسبب گرفتگی تمام در بطون

بطون دماغ و تصویر دماغ در حرف
دال گذشت **سرطان** ورمی است سوداوی
صلب که داخل شده باشد در عضو با درد
بپارسی انرا خرچنگ گویند **سده بینی**
گرفتگی راه بینی است **سل** جراحت
شش است **سعفه** جراحتی چند است
در سر و روی بلکه در سایر بدن
در رستنگاه موی و ابتداء آن بثور
چند باشد خفیفه متفرقه و سرایت
بجراحت کند و بخشکریشه انجامد و آن
دو نوع است رطبه که ریم از آن آید

وآنرا شیرسنك نیز کویند ویا به که
مانند شوره که سبوسه سفید از ان
ریزد سهف بیخوابی سوء المزاج بیرون
رفتن مزاج است از حد اعتدال وآن
دو نوع است سوء مزاج مادی که سبب
آن ماده باشد وسوء مزاج ساده که
سبب آن ماده نباشد السنونات
سنون انچه در دندان مالند سهوك
بوئیست مثل بوی ماهی فاسد سموم
زهرها سموم بادکرم سعوط داروئی
که در بینی چکانند یا ریزند سمید نان سفید

نان سفید سویق سواحل کنارهای
دریا وجویها ورودخانها ساذج سرتیز
کننده سوس کرمی که در جامها پیدا می‌شود
ومیخورد وسوس برمهك که بکرمانی
مشکو وملهٔ کویند اطلاق کنند سکبج
اسکرجه است در الف کفته شد
سلا خار خرما سبع دد ودام است
مثل شیر وپلنك وکرك سمین فربه
سوق الغزال ساقهای آهو سلاق جوشیده
چیزها حرف الشین المعجمه شرائن
رکهای جهنده است اصل این رك

از دل رسته و فایده او آنست که روح
حیوانی را بجمیع اعضا میرساند شقیقه
دو موضع است از دو جانب سر میان
گوش و دنباله ابرو شراسیف بعضی
از استخوانهای پهلو است شقیقه
درد نیم سر شهوة کلبیه گرسنگی است دائمی
که هیچ سیر نشود شعیره ورمی است طولانی
در کنار پلک چشم مانند دانه جو شقاق
ترکیدن عضو است شری بثره است
سطح او هموار با سطح اعضا اضطراب
و کرب و خارش با آن باشد بیشتر

بیشتر دفعة حادث شود و بکرمانی قوبا
گویند شوصه در مبحث ذات الجنب
گفته شد المتفرقات شحم گاه بر پیه
جانوران اطلاق کنند و گاه بر جسمی
سفید که در میان انار و بالنگ و حنظل باشد
شیاف مرارات شیافی است که از زهرهای
حیوانات سازند حلیب شیر تازه شبق
غلبه نعوظ شول الخار شبه خند مست
یعنی برنج شعریان دو کوکبند از کواکب
ثابته یکی را شعرای یمانی و یکی را شعرای
شامی گویند فایده بدانکه زمره از

حکما بحکم رصد بعضی از کواکب ثابته
موضع و قدر و مزاج تحقیق کرده اند
از انجمله این دو کوکب را احوال تحقیق
کرده اند و گفته اند در این تاریخ که
سنه ۱۲۰۵ هجریه است موافق سنه
۱۱۵۵ یزدجردی شعرای شامی در
نوزدهم درجه سرطان است بعرض
[illegible] جنوبی از قدر اول زایده در نور و
شعرای یمانی در هشتم درجه سرطان
بعرض [illegible] جنوبی از قدر اول زاید
در نور والله اعلم حرف الصاد الاصابع

صدغ بنا گوش صلب مهرهای پشت
و صورت این فقار گفته خواهد شد
صلابة الاعصاب سختی است که در پیها
عارض می شود صرع علتی است که منع
میکند اعضا و روح نفسانی را از حس و
حرکت بسبب سده و گرفتگی غیر تامه
در بطون سه گانه در دماغ و صورت
بطون در انتشار گذشت صلابة الرحم
ورمی است صلب که زهدان را عارض
می شود صمم کری صبار جنونی است
مفرط با سرسام حار صفراوی [illegible]

بالا رفتن بخار صعتر ابشن فایده بدانکه
اصل صعتر سعتر است بسین اما در کتب
طبی تا مشتبه بشعیر نشود بصاد نویسند
صبغ رنگ وناخورش صخر زمین سنگستان
صخر سنگ صلابه سنگی است که جواهر
وطیب را بدان سایند اما بنفش سلاطین
مشهور است صیت صعصعه آواز پیاله
صره گره بر خرقه زنند وچیزی بران بندند
حرف الضاد الاعضاء ضلع دنده استخوان پهلو
وصورت ان در قضا خواهد آمد الامراض ضیق النفس
خانقی است که صاحب ان را نفس

نفس تنگ باید ضربان وجعی است که
صاحبش پندارد که محل وجع در جستن است
ضربه کوفتگی است که ضرب چوب وامثال
ان حادث شود المفردات ضربا جستن رگ
ضماد ادویه کوفته کنند با آب غلیظ
القوام وبر روی محلوج وامثال آن کنند
وبر عضو علیل نهند فایده بدانکه
فرق میان ضماد وطلا آنست که قوام ضماد
غلیظ باشد وقوام طلا رقیق که خرقه
کتان وامثال آن بدان آلایند و
بر عضو ماوف نهند والله اعلم

حرف الطاء الاعضاء طحال سپرز
طبقه قرنیه طبقه ایست از طبقات چشم
در انتشار گفته شد الامراض طحال المرض
طحال طنین او ازی است باریک تیز
که علیل شنود و فی الحقیقه هیچ اواز
نباشد و دوی او ازلیست نرم و بزرگ
طرفه نقطه ایست در طبقه ملتحمه از خون
تازه یا کهنه که از بعضی عروق در طبقه
ملتحمه ریزد و طبقه ملتحمه در انتشار
گفته شد المتفرقات طمث حیض طهر
پاکی از حیض طراوت تازگی طعن خورد

خورد کردن طحلب شبنم ریشهای
سبز است که در اب پیدا شود و بگویانی
گزارک و جامه خواب بک گویند طبیعت
قوتی است که تدبیر بدن انسان کند
بی شعوری و گاهی گویند نرم است یا
قبض مراد نرمی و قبض ثقل و براز باشد
طبیخ پخته هر چیز طلا چیزی چند
روان باشد که خرقه را بدان تر کنند و
بر عضو معلول اندازد و ضماد چند
این است که غلیظ القوام باشد حرف
الظاء الاعضاء ظهر پشت الامراض

ظفره زیادتی است عصبانی در طبقه
ملتحمه چشم که از کنج چشم بنیاد کند و بتدریج
زیاده شود و اثرا بپارسی ناخنه گویند
حرف العین الاعضاء عظام استخوانها
جمع عظم است عروق رگها جمع
عرق است عرق النسا رگی است که ابتدا
میکند از نشستگاه و نازل می شود
تا انگشت مهین پای و در او بزکام عرق النسا
گویند علانه زهار عصب جمع پی است در
قعر سوراخ گوش که محل قوت شنوایست
و در قوت سامعه در بخشارو اکر کفته شد

گفته شد عضل عضویست مرکب
از گوشت و پی که محل قوت حرکت است
از قبض و انبساط الامراض عسر الهضم
دشواری هضم است عسر البول
دشوار امدن بول است علق
زلو است که در اجزاء دهان و
گلو در او بخته باشد عشا شبکور
عسر النفس بدشواری نفس کشیدن
عقر نازاشیدن زن عقیم ایضا
عاقر و عقیم زن نازاشیده عرق النسا درد
عرق النسا را گویند المنفرد عطوش

انچه در بینی چکانند تا عطسه اورد
عروق بیخهای کیاه است و درخت
عید بها جوبها عرف الدیک تاج خروس
عصیر العنب فشرده انکور وغیره
عفونة کنده شدن چیزها است
از اثر حرارت ضعیفه در چیزهای تر
عصاره فشرده کیاهها و برکها
ومثل ان عنین انکه قوت شهوت
نداشته باشد عفص زمخت عفوصه
زمختی عفص مازو عقید العنب
شیره انکور است که تا بحدی جوشانیده

جوشانیده باشد که بسته شده باشد عکر
دردی چیزها عش اشیان مرغان
عبور کذشتن عتیق کهنه عتق فرو رفته
عنبه بیاپی عصیده نوع حلوائی است
غلیظ القوام که از خرما و روغن سازند
وبکرمانی ان را آسوده کویند حرف
الغین غشاء غشاها پرده های دماغ
در دماغ کفته شد و در انثا رصو
شد غلاظ امعاء روده های زیرینست
و در امعاء کفته شد الامراض غثیان
تقاضا کردن فم معده است دفع

خلطی غلیظ که در فم معده باشد غشی
وغشیان معطل شدن قوت حس
وحرکت ارادی است بسبب ضعف
دل غدد ورمی چند صلبست
متولد از بلغم غلیظ یا سودا اما اکثر
بلغمی باشد وزیاده وکم نشود وبعضو
در او پخته باشد بخلاف سلعه
غشاوه پرده ایست که چشم را عارض
می شود غرب ناصوریست که بسبب
خراج یا بثره در گوشه چشم حادث شود
غب تب صفراویست که یکروز

یکروز میگیرد ویکروز میگذارد دتب
گفته شد المتفرقات غزغز معروفست
غبار رنگ خاک غایله چیزی بچیزی که
در ابخته باشد غضاره نازکی غایله
بر از غرب درخت پد حرف الفاء
الاعضاء معجم دهان معده فم دهان
فلک زیرین وزبرین دو استخوان زیر وبالا
دهان است که دندانها از او رسته است
فقار مهرهای پشت است وصورت
ان این است فایده بدانکه مجموع
مهرهای پشت از پس سر تا نشستگاه

سی عدداست براینموجب والاّنچ
قسم است گردن پشت کمرگاه
عجز یعنی سرین عصعص امّا
اضلاع یعنی دندانهای پهلو مجموع
بیست وچهار عدد است از هر طرفی
دوازده هفت از انجمله از هر طرفی
استخوانهای سینه است که از اعلا
صدر میگویند ومحافظت دل وشش
میکنند واز جانب پشت ابتداء ایشان
از کناره هفت مهره پشت است که
از افقار صلب گویند ودر جانب

جانب سینه بهفت استخوان سینه که
از اعظام قص میگویند پیوسته اند
چنانچه از هر دو ضلع یك مهره پشت
ویك استخوان قص شکل یك دایره
پیدا شده واز هر طرفی پنج دانه دیگر
که زیر این هفت دندانه دیگر که مذکور شد
انها را اعظام خلف گویند هم ابتداء
از مهرهای پشت کرده یکی از دیگری
کوتاه تر بطرف پیش بدن امده اما نه
بهم پیوسته تا ادمی را راست شدن
ودو تا کشتن واز هر طرف میل کردن

میسر باشد اما حجاب حاجز وان
پرده ایست که حایل است میان
آلات تنفس یعنی دل وشش ومیان
آلات غذا یعنی جگر وتوابع آن مثل معده
تا حاجز
بخار واذیت ان از دل بکند وباقی شرح
ان در تحت ذات الجنب گفته شد
واما حجاب قاسم صدر پرده ایست که
سینه را دو نیمه کرده ابتداء ان از
طرف بالا از استخوان مهره گردن و
از طرف زیرین از مهره نشستگاه
چنانچه صورت این دو حجاب بر زردی

بر زردی مصور شده وصورت دندانهای
فقار صلب بسرخی عریض ودندانهای
خلف را بسرخی باریک واستخوانهای
قص بسبزی اما بر تقدیر یکه چون
دندانها بیکدیگر پیوندند انها یکی شوند
چنانچه صورت ان که خالی مصور
گشته از هر طرفی نصف استخوانی از
قص است ودو استخوان که قریب
گردن واقع شده بر شکل دو نصف
دایره استخوان دوش است والله اعلم

الامراض فواق حرکت فم معده است

جهة دفع موذی فالج سستی و معطل
شدن نصفی بدنست در طول از
حس و حرکت فتق شق شدن
پرده ایست در بیخ ران و نفوذ روده ای
از روده ها یا عضوی دیکر در کیس انثیین
و اکر این علت از نفوذ آب باشد
انرا قیله کویند و اکر رطوبتی دیکر
باشد انرا ادره کویند و بعضی کفته اند
اکر از نفخ باشد انرا قیله کویند فتح
عضله دریده شدن عضله است
فلغمونی ورم خونی است المنفرستها

المفرقات فحم انکشت فرو پوستین
نثاح کل کیاه فرع شاخ فرزجه دوائی
که زنان به پنبه از طرف قبل بخود بر کیرند
فج خام فلز بعضی از معدنیات
فایده بدانکه از معدنیات نرچیزرا
که کداخته شود یا منطبع کردد فلز کویند
و آن اینست زر نقره مس برنج
روی آهن سرب قلع سیماب
فایده بدانکه اکر از زر صد مثقال
بکیرند و از فلزات هشتکانه باقی بحسب
جثه مثل ان و همسران بکیرند بحسب

وزن برانموجب میان ایشان اختلاف
باشد واکرچه بحسب جثه وحجم مساوی
باشد زر نقره مس وبرنج روی
سرب قلع اهن سیماب فصل
رك زدن فایده بدانکه رك دربدن
دو نوع است جهنده وانرا شریان
کویند اصل ورستنکاه او دل است
وروح دراو زیاده ازخون است وغیر
جهنده وانرا ورید کویند اصل و
رستنکاه ان رك جکر است وخون
دراو زیاده از روح است ورکهای

جهنده را فصد نکنند بسبب
انکه روح وقوت حیوانی زیاده ازخون
دفع می شود ونیز بسبب حرکت دهان
جراحت بیکدیکر نه پیوندد والتیام نپذیرد
اما انچه فصد کنند از رکهای غیر جهنده
باشد وان سی وسه رك است که فصد ان
متداول است برانموجب است

در سر وکردن بینی لب فی
دست ها

اکحلان قیفال رك زیر زبان عرق بناکوش عرق خلف الاذن
باسلقان باسلیق رك صافن عرق عرق ودج عرق عرق
اسلیم حبل الذراع عرق النسا عرق عرق عرق

بعضی رگ مخزن وچهار رگ را نیز از
جمله عروق مفصوده شمرده اند والله اعلم

حرف القاف الاعضاء قحف

شش استخوان است که کله سر از ان
مرکب است ومحیط بدماغ است ودر
دماغ گفته شد **قصبة الریه** ممر
نفس است وان عضوی است غضروفی
ویکطرف ان متصل بگلواست وطرف
دیگرش بشش **قدم** سرهای پاست تا کعب
قبل فرج زنان **الامراض قرحه امعاء**
جراحت روده است **قلاع** ریشی است

ریشی است در پوست دهان وزبان
وآن دو نوع است یکی سفید وان از
بلغم است ودیگر سرخ وان از خون است
قولنج وجعی است در روده بسبب احتباس
نفخی در طبقات روده یا سده که مانع
دفع براز باشد وایلاوس نوعی از
قولنج است ودر الف گفته شد
قوبا خشونتی است در ظاهر پوست
وانرا بگرمانی کردون گویند **قلغنه**
علتی است که در سینه اسب پیدا شود
قیله نوعی از فتق است گفته شد

المفردات قشر پوست قشور پوستها
قشر البیض پوست تخم مرغ قلّه سر کوه
و بلندتر از هر چیز قوای متضاده قوتها
که ضد و مخالف یکدیگر باشند
و در مبحث اعضاء بیان قوی گذشت
قیروطی موم روغن قوت جاذبه قوتیست
که جذب غذا و امثال آن کند
و در قوی در مبحث اعضاء گفته شد
قردان حیوانی است که از آن بپارسی
کنه گویند قلاده گردن بند قوارير
آبگینه قنینه ظرفی که شراب و امثال

و امثال آن در آن کنند قرع و انبیق
آلتی است که کیمیاگران بعضی از
ادویه را بدان گدازند قیح ریم فاسد
ماده ورمهای گرم اگر بصورت خلطی
ماند از آن قیح گویند و اگر بصورت
خلطی نماند آن را مدّه گویند
حرف الكاف الأعضاء كعب بپارسی
بژول گویند کف سر دست است
مانند دست کفین دو کف
الامراض کسر شکستن استخوان
کلف تغیر لون است بسیاهی

پاره پاره بی انکه پوست از او ریخته
شود **کابوس** حالتی است که علیل تخیل
کند که چیزی گران بر وی افتاده
و می فشارد و مانع از حرکت می شود و
علیل با خبر باشد و حرکت نتواند
کرد **کرب** منتقل شدن علیل
از هیاتی بهیاتی بتوهم اینکه در هیات
ثانیه اورا تسکین خواهد بود **کزاز**
افتی است که در هم کشیده شود عصبهای
پشت و گردن و سر را بجانب قفا
کشد **المتفرقات** **کانون** ماهی است

ماهی است از ماهیهای رومیان **کوامخ**
هرچه در سرکه پرورند   تعب و مشقت
کیل پیمانه **کدّ التعب** بسیاری شاخ
کماد انچه خشك گرم کنند مثل
سبوس و بابونه و امثال ان و اندکی
آب نمك و مثل ان بران پاشند و
بر عضو خسته نهند **کیلوس** غذا
که در معده هضم شده باشد **کیموس**
کیلوس است که در جگر هضم شود **کرم**
رز **کهلان** بعضی ماشند که سن
ایشان مابین سی و پنج تا شصت سال

باشد **فایده** بدانکه سن ادمی چهار
قسم است اول سن نمو است و آن زمان
ولادتست تا سی سالکی و این پنج قسمت
طفولیت وان زمان ولادتست تا زمان
برخاستن طفل وصبی وان از زمان
برخاستن طفل است تا وقت دندان
افتادن و ترعرع وان از وقت دندان
افتادن است تا وقت بلوغ رهاق و
سن بلوغ است و شباب وان بعد از
سن بلوغ است تا سی سالکی دوم سن
وقوف وان از سی سالکی است تا سی و

پنج سالکی سیم کهولت و
ان از سن سی و پنج سالکی است تا شصت
سالکی چهارم شیخوخت وان از شصت
سالکی است تا آخر عمر والله اعلم

حرف اللام الاعضاء لوزتین

دو کوشت عصبانی اندکه از دو جانب
کلو رسته قریب بیخ زبان مایل ببالا
و ملازه در میان آن واقع شده **لهاة**
ملازه است وان کوشتی است زاید
در نهایت کام رسته از جانب بالا که
محافظت مجرای حلق میکند از فرو رفتن

موذیات در حلق لحیه ریش لثه
کوشت بن دندان الامراض لقوه درهم
کشیده شدن یك نیمه روی است
بجانبی غیر طبیعی بحیثیتی که لبها تمام
برهم ننشیند و آب دهان و باد در
دهان نکاه نتواند داشت لیثرغس
ورمی است بسبب بلغمی متعفن در مجاری
روح دماغی و نسیان لازمه آنست
لهث زبان از دهان بیرون افتادن
المفردات لقلح جمع لقحه شتران دوشا
لسع کزیدن مار و کژدم و امثال

وامثال ان است لطوخ انچه بر عضو
بیالایند لعوق انچه بانکشت لیسند
لجه قعر دریا و جوی وامثال آن
لحا پوست درخت وامثال ان لبن حلیب
شیر تازه لذع لسع است لذغ سوزش
لعق لیسند لث آلودن و ترکردن
حرف المیم الاعضا مسامات سوراخهای
تنك است در پوست که موی و بخار
ازان بیرون می آید مجری محلی است
خالی که جای کذشتن چیزی باشد
مفاصل محل هم رسیدن استخوانها

مشیمه پرده ایست در رحم که از منی
متکون می شود و محافظت منی و جنین
میکند مثانه عضویست بر مثال
کیسه که محل جمع شدن بول است
مری عضوی است لحمانی که مجرای
غذاست و یکطرف او متصل بگلو
و طرف دیگر بفم معده است مصفاة
استخوانی است نرم که در اعلای بینی باشد
در پیش دو زایده شبیه بدو سر پستان
که محل قوت بوی است مغابن عضوهای
سست است مثل بغل و بن گوش و بیخ

و بیخ ران منفذ معروف است مراره
زهره ملاذه لهاتست در کام گفته شد
الامراض مفاصل درد بندگاههاست
مغص دردیست در روده بسبب احتباس من
بر از احتباس غیر تام مالیخولیا و مالنخولیا تشویش
و فساد فکر و ظن است و خوف از چیزی
که بر سیدن از آن معتاد نباشد مانیا
جنونی است سبعی که از خنده و رفق
و بازی خالی باشد و اکثرا اینها باشد
آنرا داء الکلب گویند سامیرا افرونیست
در ظاهر بدن که بسیار ماند المنعرب

مزمن انچه دیر بماند مسمن فربه کننده
مسمن فربه مجدر انکه اورا ابله بر امده
باشد مجذوم انکه جذام داشته باشد
مطبق انچه طعام را از قعر معده بفم
معده ارد واصل این طفو باشد که معنی ان
بر سر امدن است واکر از اطفا باشد
معنی ان فرو نشانیده بود محلل انچه در دیکر
پرورده باشند مالح ماهی شور مخلب
چنکال مرغان منتف پر اکنده مرضوض
نیم کوفته منخل بالاورنده منخل سوق القبه
غربال تنک سوراخ محلل انچه چیزهارا

چیزهارا قابل ان کرداند که بخار کردد
محکوک تراشیده منضج در لغت پخته
کننده است ودر اصطلاح طب
چیزیست که خلط رقیق را غلیظ و
غلیظ را رقیق کرداند تا بحد اعتدال
رسد مسخن کرم کننده ملطف انچه
غلیظ را رقیق کند مسلوق جوشانیده
مضمضه اب وامثال ان در دهن کردن
مره صفرا وسودا صفرا وسودای سوخته است
وبعضی کویند زرد ابیست که در معده
ومثل ان باشد سبوم خواب اورنده

منفخ انچه باد ونفخ در معده وغیره
پیدا کند مدر راننده بول وحیض
وعرق وامثال انست منبت لحم
رویاننده کوشت مفسد لحم فاسد کننده
کوشت معدل مزاج انچه فرج اورد ومزاج را
معتدل کرداند مقرح ریش کننده موذی
اذیت رساننده مولد پیدا کننده مجفف
خشک کننده مقطع برنده مرق شوربا
مهیج برانکیزاننده مهیج هیجان پیدا
کننده یعنی ورم ریحی مغثی انچه غثیان
اورد وغثیان درغین کفته شد

شد مُز اندک ترش مُر تلخ
مُخنی دوتا شده ماخوذ کرفته ملعقه
کفچه چون در وزن استعمال کنند
مراد چهار مثقال باشد موازی
کوفته موازی برابر معطش عطسه ارنده
معطش تشنکی ارنده معطل بی کار
کننده مقشر پوست باز کرده مملو پر
محلو شیرین کرده مطرقه پتک حدادان
وزرکران وامثال آن متقرح ریش
شده مطبوخ پخته ملح عجین نمک که در
طعام کنند مجبر انچه شکسته را باز

بند ند مکسور شکننده منکسر شکسته
ملح اندرانی نمکی است سفید شفاف
که منسوبست باندران و در حرف
الف کفته شد مطجن طعامی که در
روغن پخته باشند و در حرف تا در
تسویه کفته شد منفت از هم ریزنده
متفتت از هم ریزنده مقرض چیده
مقصص بریده مقلع انچه بچیند زلت
باشد مسلول انکه مرض سل داشته
باشد مطول انکه مرض طحال یعنی
سپرز داشته باشد مسحوق سائیده

سائیده ماسکه قوتیست که چیزها را
نکاه می دارد و در بحث اعضا در قسما
قوی کفته شد متضاد ضد یکدیکر
منعنع انچه نعناع داخل ان کرده
باشند مدمل رویاننده کوشت نو
در جراحت مده ماده و ورم است
که انرا صورت خلطی نمانده باشد
و در قیح کفته شد منفجر دانه که راه او
بازشده باشد [illegible] پیاپی منبت رویاننده
کوشت و موی و غیره ملسوع که انجانور
کزیده باشد مدخن انکه دخان را پیدا کند

مبطون آنکه او را مرض در بطن باشد
مثل قولنج وغیره مدبّر آنچه او را تدبیر
کرده باشند وتدبیر عملی است که در بعضی
ادویه کنند وتدبیر هر چیزی بنوعی
متهضّر آنکه زنگ مشبّك آنچه سوراخ سوراخ
باشد چون دام مکلّس در لغت گچ بست
که ریخته باشد چون انگشتری وغیر
ذلك مخاطی فضله ایست که اجزاء آن
مختلف القوام باشد و در بلغم مخاطی
گفته شد منّ بعضی گفته اند ترنجبین است
وبعضی گویند چیزیست مانند آن

آن شوی بریان کرده مظلم تاریک کننده
مذیب گدازنده موانخ چهارپای مسحور
آنکه او را سحر کرده باشند مطحون خرد کرده
مزوّر شوربائیست که در آن گوشت
نباشد عرق النسا رگیست
سفید کشیده از ران تا کعب نخاع استخوان
اعضاء حلق نقاهت ضعفی که بعد از
خستگی بماند ناقص حالتیست که با آن
قدرت بر نگاه داشتن خویش از لرز
نداشته باشد نفث الدم خونیست که از حلق
دهان آید نابیده بدانکه خور اگر

بطریق تفل اید از اجزاء دهان باشد
مثل لثه و عمور یعنی گوشتها که در میان
دندانها روئیده و اگر بطریق تنخّع
اید یعنی از راه دماغ فرود اید از سر
اید و اگر بطریق تنحنح اید یعنی گلو
تراشیدن از قصبه شش اید و اگر
بطریق قی اید از معده یا جگر یا مری باشد
و اگر بنفث اید از سینه یا شش بود
نزف الدم خونیست که از طریق مقعد و
فرج اید نزله فرود امدن ماده است
از دماغ نفخ معده بادی که در معده باشد

باشد نفاس خونی که بعد از زائیدن اید
نمش تغیری است پراگنده در لون بشره
از خونی که زیر جلد محتبس شود پس اگر مایل
باشد بسرخی نمش بود و اگر بسیاهی برش
و اگر بحبشی باشد که متصل بیکدیگر باشد
بطریق تلطخ کلف است نمله بثره ایست
که حادث می شود از صفرای لطیف تیز
و این چند نوع است نمله اکاله سبب آن
صفرائیست شدید الاحتراق نمله
غیر متقرحه و سبب ان صفرائیست غیر
محترقه جاورسیه و سبب ان صفرا

غلیظ است مختلط ببلغم یا سودا محتبس
در تحت جلد **ناصور** جراحتی است
کهنه در گوشت که از زمان جراحت
چهل روز گذشته باشد **نواسیر**
ریشی است در مقعد فرو رفته نزدیک
طرف معاء مستقیم که صدید از آن
روان باشد **نقرس** ورمی است در قدم
که ابتدا کند از انگشت بزرگ و گاه باشد
که ابتداء آن از پاشنه باشد یا کف
یا کنار قدم بعد از آن عام می شود تمام
قدم را و گاه متصاعد می شود تا ران

و ان **نزول آب** احتباس رطوبتی غریبه
در ثقبه عنبیه میان رطوبت بیضیه
و طبقه قرنیه و میان ثقبیه و رطوبت
و طبقه مذکور در انتشار گفته شد
و این رطوبت غریبه دو نوع است یکی
آنکه قابل قدح است یعنی گرفتن آن و آن
رطوبتی است سفید صافی رقیق که چون
دست بر آن نهند زود متفرق شود و
چون دست بردارند جمع شود صاحب
این نوع آب احساس نور چراغ و آفتاب
کند و هرگاه که عطسه کند احساس شعاعی

طولانی کند دوم آنکه قابل قلع نیست
یعنی نتوان کرفتن وان دوازده نوع است
غمامی جصی آسمانجونی نجاحی
زیبقی ابیض بردی اخضر اصفر
احمر ذهبی ازرق اسود رقیق
منتشر ناخنه افرونیست در کنج
چشم وانرا ظفره کویند در ظاء کفته شد
نسیان فراموشی است ونقصان و
بطلان قوت ذکر است در مانیا
کفته شد نار فارسی آتش است
در الف در آتش فارسی کفته شد

شد نغنغ ونغنوغ خیسانده نفاخ بادانگیز
نطول آنچه بجوشانند ودر مثل
افتابه کنند وبر عضو معلول ریزند
نشف بخود کشیدن آب ورطوبت است
نسر کرکس نحل مکس عسل نخاله سبوس
نشاره آنچه از اره ریزد در حین بریدن
چوب وامثال آن نفاس نفسا زنان
زائیده که خون نفاس شان منقطع
نشده باشد نتایج مثل بره وکهره
وغیرها که سال بسال پیدا شود
نهش کزیدن جانوران نعوظ معروف

نصل پیکان نصول پیکانها نصود فرود
غثلك لغتی شیرازیست ومعنی آن
بپارسی مسکه وبعربی زبده است
حرف الواو الاعضا ورك نشستگاه
ورید ورید رگهای غیر جهنده
واصل آن دو رگ است که از جگر
رسته است وشاخها از آن برخاسته
بجمیع بدن منتشر شده وفایده آن آنست
که غذا ببدن میرساند وجع المفاصل
درد بندگاهها وجع حمل زائیدن زنان
وسواس خیالات بیهوده وجع درد

درد ورم حجا ورم صلب وثی زوال
سرهای استخوانست از محل خود
زوالی غیر تام وخلع زوالی است
تام ودر خاء گفته شد وضح نوعی
از برص است اما سفید است ورم
ورمی است عظیم در طبقه ملتحمه
متجاوز الحد در بزرگی بحیثی که سفیدی
چشم سیاهی را بپوشاند ورم صلب
سقیروس بیونانی ورم صلب است
وان ورمی است سوداوی که روز
بروز در تزاید باشد واگر منفجر ورم

شود بیم هلاک باشد غایله آنکه
تمام اورام سوداوی صلب می باشد
و هر یک از اورام صلب مخصوص
بنامی شده مگر این ورم که باسم عام
یعنی ورم صلب مخصوص شده
المفردات و تخ چرک و ظرف رقیه
اوقیه است و در حرف الف گفته شد
حرف الهاء الامراض هیکل عضو دریده شدن
عضله است هیضه حرکت مواد فاسده است
که از بدن بسبب فساد طبیعت آغاز
کند بمعده تا بطریق قی یا اسهال دفع

دفع شود المفردات هیجان بر انگیخته شدن
هاضمه قوتیست که غذا را هضم کند
و در قوی در حرف الف در بحث ارواح
گفته شد هضم پخته شدن طعام است
در معده و جگر و عروق هبا غبار
هرچ بزرگ حرف الیاء الاعضا یافوخ
دو استخوانست بمنزله سقف استخوانهای
کاله سر است که انرا
قحف گویند الامراض یرقان
تغیریست فاحش در
رنگ بشره بسیاهی یا زردی

برحسب امر قضا نظام قدر ارتسام نواب
مستطاب کامیاب قمر رکاب وافی العقل
وافر الفضل عادل کامل کافل که وجود
شریفش مبتغای راجیان است و مستغاث
مظلومان مقرب درگاه پادشاه عم اکرم
شاهنشاه اسلام پناه ابو الفضایل
اخو المکارم صاحب الآیات الباهر
معتمد الدولة القاهره حاجی فرهاد میرزا
ابن ولیعهد المرحوم عباس میرزا ابن الخاقان
المغفور فتحعلی شاه قاجار البسه الله تعالی
حلل النور شعر گر حسب تا بنگری برتر ز برجیس میرود
ور نسب تا بنگری سلطان بسلطان میرسد
این رساله بدیعات اختیاری که حاوی
مطالب طبیه است بخط حقیر فقیر سراپا
تقصیر علی عسکر الشهیر باقا بزرگ حکیم ولد
مرحوم اقا عبد الله طبیب که یکی از
پروردگان این دولت خداداد و ابا
عن جد شیوه ارادت کیشی و دعا
گوئی و خدمت گذاری را پیش نهاد
داشته و دارد و از دعای بقای
عمر و دولتش آنی و دقیقه بخود را
معاف ندارد سمت ترقیم و تحریر

پذیرفت امید که مطبوع طبع مبارک و پسند خاطر
مرحمت ذخایر حضرتش افتد که اگر پسند خاطر
مبارک افتد کفانی فخراً و عزاً و
مجداً و فراغ از تمشیق و تنمیق این کلمات
روز غرهٔ شوال المکرم سنه ۱۲۹۶
هجری مطابق توشقان ئیل ترکی
اتفاق افتاد امید که دعاهای این داعی
مانند دعای سایرین
اهل ملک مقرون
باجابت آید ان شاء الله
قریب مجیب



